

پویان کبیری

چه بسیار دیر، چه ناکافی!

در نقد کتاب

"شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی"

اسفند ۱۴۰۰

چه بسیار دیر، چه ناکافی!

در نقد کتاب "شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق و نقد تاریخ
جعلی"

اخیرن کتابی تحت عنوان "شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی" از سوی رفیق اشرف دهقانی منتشر گردیده است که در واقع بایستی پنج دهه‌ی پیش نوشته و خوانده می‌شد! قبل از هر چیز باید بگویم که این کتاب علاوه بر کمبودها، تناقضات و عدم موضع‌گیری قاطع انقلابی در برابر عوامل و عناصری که در رابطه با چگونه‌گی شکل‌گیری سازمان پُرافتخار چریک‌های فدائی خلق ایران دست به تحریف تاریخ زدند و با ارائه‌ی تاریخی جعلی، ابتدا زمینه‌ی وصل جزئی به این جنبش را فراهم و سپس رسوخ تفکرات انحرافی وی و در نهایت تسلط و جایگزین کردن آن به جای تئوری انقلابی حاکم بر سازمان نقش داشتند، اگر به همین صورت هم که شده دهه‌ها قبل نگاشته و ارائه می‌گردید، می‌توانست نقشی مثبت در جنبش ایفاء نماید!

اما اینک گرچه همچون نوش‌دارو بعد مرگ، ولی به هر حال حاکی از شکستن تابوئی به قدمت حدودن نیم قرن است و به همین دلیل لازم است تا ضمن اشاره‌ی مجدد به آنچه که در این رابطه سال‌ها قبل بر آن انگشت گذاشته و تأکید نمودم، به نقد نوشته‌ی ایشان پردازم.

بیش از بیست و اندی سال پیش بحث نقد بیژن جزنی و نظرات وی را در نشست‌ی حضوری با تنی چند از رفقای آن زمان تشکیلات مطرح نمودم و با تعجب بسیار با برخورد هیستریک و متعصبانه‌ی روبرو گشتم که با توجه به این‌که بیش از سه دهه از مستولی گشتن

نظرات انحرافی اپورتونیستی و رویزیونیستی جزئی و رهروانش بر سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در آن مقطع می‌گذشت و اثرات زیانبار، مخرب و غیرقابل جبران آن از مدت‌ها پیش، حداقل برای ما در سطح جنبش کمونیستی عیان و لمس شده بود، باورش برایم بسیار سخت بود، به‌خصوص که برخی از آن جمع با بیان این که "پس حتمن چند روز دیگر هم می‌گوئی که حمید اشرف هم ..."، سعی در حذف صورت مسئله، مسکوت گذاشتن موضوع و مخالفت فнатیک‌وار خویش با ورود به چنین عرصه‌ای از مقدسات؟! را ابراز و ممانعت از آن را از وظائف تخطی‌ناپذیر کمونیستی و انقلابی خویش قلمداد می‌نمودند!

باری، پس از آن در چندین مقاله تلاش نمودم که مستقلن و به مناسبت‌های مختلف، اما مرتبط با این مقوله، به این مبحث پردازم. از جمله در مقاله‌ای به مناسبت چهلمین سالگرد رستاخیز سیاهکل تحت عنوان "سیاهکل، مبارزه‌ی مسلحانه و اپورتونیست‌ها" بر این موضوع تأکید نموده و برخی از مهم‌ترین کاستی‌ها و نقاط ضعف جنبش مسلحانه‌ی چریک‌های فدائی خلق را بدین شکل برشمردم: "این جنبش در طول حیات خویش با مسائل بسیاری در عرصه‌های مختلف دست‌وپنجه نرم کرده است که از همه مهم‌تر مبارزه با بختک اپورتونیسم و رویزیونیسم بوده که متأسفانه به‌جز دوره‌ای کوتاه (یعنی حفاصل بین سال‌های ۴۹ تا ۵۳ که مبارزه‌ی مسلحانه‌ی پیشاهنگ انقلابی با قدرت تمام به‌پیش می‌رفت)، همواره سایه‌ی نکبت‌بار آن برفراز جنبش انقلابی خلق ما گسترده بوده است. مهم‌ترین دلایل این امر عبارتند از: ازین رفتن همه‌ی رهبران، نظریه‌پردازان، اعضاء و کادرهای اولیه، ظهور ایده‌های انحرافی و گسست از نظرگاه‌ها و مواضع رادیکال کمونیستی، عدم ادامه‌ی گسترش هرچه بیش‌تر مبارزه‌ی مسلحانه در سطح جامعه، نبود سیستم آموزشی و امنیتی ایدئولوژیک در تشکیلات،

نفوذ عوامل ستون پنجم دشمنان کارگران و زحمت‌کشان به درون جنبش و شکل‌گیری روندی که به تولید و بازتولید آن در بطن مبارزات انقلابی خلق ما انجامید."

همانجا در ادامه این بحث گفته شد که: "در توضیح این مسائل، همان‌طور که اشاره شد، تا زمانی که مبارزه‌ی مسلحانه با قدرت تمام در صحن جامعه در جریان بود، اپورتونیست‌ها و رویونیست‌ها نه حرفی برای گفتن و نه عملی برای انجام دادن داشتند. تنها رمقی که برای‌شان باقی مانده بود به لانه‌های خویش خزیدن و یواهِ گویی بود. اما متأسفانه به محض این که شرایط درونی جنبش، به خصوص داخل زندان، آماده‌ی نشوونمای ایده‌های انحرافی و سپس انتقال آن به بیرون از زندان شد و مبارزه‌ی مسلحانه، علاوه بر پشت سر گذاشتن مراحل بسیار سخت و تعیین‌کننده‌ی آغازین و استقبال وسیع اقشار خلقی، به جای گسترش بیشتر، عملن رو به افول گذاشت، اینان در واقع سر از خاک برآوردند.

درحقیقت، می‌توان گفت که این جنبش انقلابی را نه ماشین سرکوب و تا بُن‌دندان مسلح دشمن، که نفوذ ایده‌های منسوخ و غیرانقلابی و خزیدن عوامل اپورتونیست و رویونیست به درون آن و تکثیر و پیروس‌گونه‌ی آن ازپای درآورد. این موضوع، مهم‌ترین دلیل و عامل ناکامی این جنبش نوین و بی‌بدیل در تاریخ مبارزاتی خلق ما بوده است که درعین حال بیان‌گر یکی از ضعف‌های مهم جنبش، خصوصن در سال‌های پس از تثبیت مبارزه‌ی مسلحانه، مبنی بر عدم وجود برنامه و سیستم پالایشی لازم برای مقابله با این اپیدمی می‌باشد. همین موضوع باعث شد که موتور بزرگ به حرکت درآمده‌ی توده‌های مبارز، درست در بزنگاه تاریخی ۵۷، عملن از وجود الزامی و حضور پُر قدرت پیشاهنگ انقلابی خویش محروم باشد. در این رابطه لازم به تأکید است که نقش و تأثیر مخربی که بیژن جزنی ایفاء نمود، بسیار حائز اهمیت است.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، طی ۳ سال اول آغاز مبارزه‌ی مسلحانه‌ی انقلابی و پیش‌برد و تثبیت آن در بطن جامعه، متأسفانه همه‌ی بنیان‌گذاران و بسیاری از نخبه‌گان، اعضاء و کادرهای اولیه‌ی این جنبش انقلابی که به خوبی به سلاح ایدئولوژیک نیز مسلح بودند، توسط نیروهای سرکوب رژیم وابسته به امپریالیسم شاه یا در درگیری‌ها و یا در زندان‌ها زیر شکنجه و اعدام شهید شدند و تعداد خیلی هم اسیر باقی ماندند. بنابراین، بدون هرگونه تردیدی می‌توان گفت که عدم حفظ و بازتولید رهبری پرولتری، خصوصاً رهبران تئوریک، یکی از ضعف‌های اساسی جنبش نوین کمونیستی و در واقع پاشنه‌ی آشیل آن بود.

در این میان، بسیاری از افرادی که به این جنبش سمپاتی داشتند نیز دستگیر و به زندان‌های کوتاه‌مدت یا بلندمدت محکوم شدند. ورود این افراد کم‌تجربه به زندان، آن‌هم در آن مقیاس بی‌سابقه، و جدائی عملی آنان از مبارزه‌ی انقلابی جاری در بیرون از زندان، با توجه به این امر مهم که اکثرن نیز به سلاح ایدئولوژیک مجهز نبودند، و تلاقی این امر با حضور جزئی در زندان، خود بستری مناسب برای قرارگرفتن آنان در معرض اندیشه‌ها و افکار انحرافی موجود در زندان و تأثیرپذیری آن‌ها شد.

جزئی از سال ۴۶ در زندان و فاقد هرگونه نقش و تأثیر در شکل‌گیری جنبش نوین انقلابی بود. او گرچه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به‌ناچار از نظر تشکیلاتی از حزب خائن و منفور توده فاصله گرفته بود، ولی از لحاظ نظری و شیوه‌ی تبیین مسائل از آن نگسسته بود. نگاه او به انقلاب و مسائل کلیدی داخلی و جهانی، همان نگرش سنتی حزب توده و برگرفته از اردوگاه رویزیونیستی بود و این درست یکی از مسائل و موضوعاتی بود که رفقای بنیان‌گذار، آن را به شکلی انقلابی مورد نقد پرولتری قرار داده، ضمن افشاء آن و کشیدن خط‌بطلان

بر آن، راه نوین مبارزه و انقلاب را نه تنها در تئوری تدوین، بلکه عملن نیز پی افکندند.

گرایش جزئی به جنبش نوین و سپس تقلای فکری وی (نوشته‌ها و بحث‌های او درون زندان) برای مرتبط شدن و تأثیرگذاری بر آن، خواسته یا ناخواسته بازتاب خود را در اثرگذاری بر تفکر و نحوه نگارش سیاسی، ایدئولوژیک و مبارزاتی افراد یادشده که دچار فقر فکری بودند و لذا در تضاد قرارداد آنان با تئوری راهنمای جنبش نشان داد. باتوجه به این که برخی از آنان پس از طی حبس‌های کوتاه‌مدت، آزاد می‌شدند و به صفوف سازمان می‌پیوستند، کار به جایی رسید که در سال ۵۴ با شهادت آخرین عنصر تئوریک مرکزیت سازمان، رفیق برجسته حمید مؤمنی، کم‌کم زمره‌های انحراف در جنبش تحت‌الوای "پای دوم جنبش و غیره" که برگرفته از نظرات جزئی بود، به جهت‌گیری‌های غلط رهبری وقت سازمان نیز انجامید و سعی شد که بخشی از توان فکری و عملی جنبش در راستای "سازماندهی غیرمسلح نیروها" به کار گرفته شود.

در این جا بایستی اشاره کنیم که افراد مذکور علاوه بر بی‌تجربه‌گی، در عین حال روشن‌فکرانی بودند که آنقدر آگاهی و دانش سیاسی - تئوریک نداشتند که برای نمونه فرق بین شرائط عینی انقلاب و موقعیت انقلابی را درک نمایند و یا تفاوت بین شرائط کلاسیک و تحت‌سلطه‌گی جوامع را تشخیص دهند.

اتفاقن بازمانده‌های همین‌ها بودند که بعدها، به‌خصوص پس از ضربات سال ۵۵، بر ارکان تشکیلات تکیه زدند و جنبش انقلابی و توده‌های به‌پاخاسته را به انحراف کشاندند و سپس به نام‌های مختلف از جمله "اقلیتی و اکثریتی" سعی در تعمیم جهل مرکب خویش نمودند و بی‌سوادی سیاسی - تئوریک خود را به رهبران و بنیان‌گذاران جنبش نوین کمونیستی نسبت دادند."

بار دیگر در سال ۱۳۹۰ در واکنش به پروژه‌ی تاریخ‌نگاری رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی و پیرامون دو جلد کتاب این رژیم جهل و جنایت درباره‌ی تاریخ "چریک‌های فدائی خلق ایران"، طی نوشتاری تحت عنوان "تاریخ‌نگاری حکومتی، جلوه‌ای وارونه از تاریخ و حقایق تاریخی"، اشاره شد که: نکته‌ای که اهمیت بسیار زیادی دارد و بایستی بر آن تأکید نمائیم این است که رژیم منحوس و ضدانقلابی حاکم و عمال اطلاعاتی و امنیتی فرومایه‌ی آن نیز به مانند اپورتونیست‌ها و رویزونیست‌های مکار، سعی در پیوندزدن تاریخ جریان‌ات انحرافی و خائن پس از قیام بهمین با تاریخ انقلابی چریک‌های فدائی را دارند.

درحالی که واقعیت امر این است که با شهادت زودهنگام و پیاپی رفقای اندیشمند بنیان‌گذار و رهبران طراز اول سازمان تا اواخر سال ۵۴ به دلائل مختلف از جمله: نداشتن محافظ دائمی، اجرای قراردادهای غیرضروری خیابانی، شرکت نمودن غیرلازم آنان در عملیات‌های جزئی سازمان، عدم انتقال و استقرار حداقل بخشی از رهبری در خارج از مرزهای کشور و به‌طورکلی عدم رعایت کامل اصول طلائی جنگ چریکی) و بی‌توجهی رهبری وقت در تربیت کادرهای مجرب و آگاه و عدم بازتولید رهبرانی توانمند و هم‌چنین اتخاذ تاکتیک‌های نامناسب و عضوگیری‌های غلط، سازمان یکی پس از دیگری سپرهای استراتژیک تدافعی سیاسی، تشکیلاتی و ایدئولوژیک خود را در برابر اپورتونیسم و رویزونیسم درونی و برونی از دست داد و با رخنه، اشاعه و غلبه‌ی عوامل و دیدگاه‌های انحرافی و غیرانقلابی و بلاخره با واردشدن ضربات سال ۵۵ به آن، عملن در وضعیتی قرار گرفت که در مقطع قیام ۵۷ و خصوصن پس از آن به جولانگاهی برای فرصت‌طلبان و خائنین تبدیل شده بود و درواقع از سازمان رزمنده‌ی چریک‌های فدائی خلق ایران، از سازمان پویان‌ها، احمدزاده‌ها و مفتاحی‌ها، تنها نام بلندآوازه و تاریخ پُرشکوه آن و

تنی چند از رفقای هم‌چنان معتقد به راه و آرمان‌های آن باقی مانده بود و صدالبته خیل عظیمی از هواداران.

اینک و بلاخره، همان‌طور که قبلاً هم گفته شد، پس از گذشت نزدیک به نیم قرن؟! نوشته‌ای از رفیق اشرف دهقانی منتشر شده است که حاکی از شکستن دیرهنگام تابوی انتقاد از افکار و عملکرد جزنی نزد او و طبعن اعضاء و فعالین جریانی است که در آن فعالیت می‌کنند، که این هم خوب است و هم بد!

خوب است زیرا گرچه که نزدیک به پنج دهه تأخیر دارد و خود نگارنده اذعان دارد که به این موضوع بایستی زودتر پرداخته می‌شد، و دلیل نپرداختن به آن را هم "واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی حاد اعلام می‌نماید."؟! و البته توضیح هم نمی‌دهد که چرا و چگونه مبارزه‌ی طبقاتی حاد مانع از پرداختن به آن یعنی نگاشتن و اعلام موضع در خصوص مبحث و موضوعی تا به این حد با اهمیت و حیاتی شده است؟!، ولی به هر حال و بلاخره باب پرداختن به این موضوع را در جمع خویش باز کرده است!

اما آیا وی واقعن از قبل بدین موضوع اشراف داشته است؟ اگر چنین است، پس نمود عینی آن در روند طی شده کدام است؟ شاید گفته شود که نگارش کتاب "درباره شرائط عینی انقلاب" به همراه رفیق شهید محمد حرمتی‌پور شاهدهی بر این مدعا است. اما این نمی‌تواند صحیح و قانع‌کننده باشد، زیرا موضوعی که در آن کتاب به آن پرداخته می‌شود نه تاریخ جعلی ساخته و پرداخته شده توسط جزنی، بلکه نقد گوشه‌ای از نظرات جزنی در رابطه با وجود یا عدم وجود شرائط عینی انقلاب در ایران است و به همین دلیل نیز نام کتاب را شرائط عینی انقلاب گذاشتند.

تازه آن نقد هم در سال ۵۷ که دیگر بسیار دیر شده بود، منتشر گردید. رفقا دهقانی و حرمتی‌پور که عضو شورای عالی سازمان بودند، (با توجه به قطع ارتباطی که خود ایشان در صفحه‌ی ۲۹۳ کتاب به آن اشاره می‌کند: "و البته مدت کوتاهی از خروج من از ایران نمی‌گذشت که با برقراری ارتباط بین ایران و عراق در جریان قرارداد الجزایر، ارتباط ما با رفقا در ایران قطع شد"، و مشخص نیست که پس از آن چه مدت بعد ارتباط مجدد این رفقا با سازمان وصل می‌گردد)، می‌باید چند سال زودتر از آن و به محض مطلع شدن از آن به جای نقد نظرات جزئی و یا ضمن پرداختن به آن، سعی در ارائه‌ی تاریخ واقعی شکل‌گیری سازمان می‌کردند، خصوصاً که تاریخ جعلی که امروز به آن پرداخته‌اند از سال ۵۴ و زمانی که ایشان در خارج از کشور حضور داشتند در نشریات مرتبط به سازمان درج شده بود و در دسترس آن‌ها بود! بدون شک تأثیر تشکیلاتی و مبارزاتی آن به مراتب بیشتر از کتاب "درباره شرائط عینی انقلاب" می‌بود!

بنابراین به طور قطع می‌توان گفت و نتیجه گرفت که ایشان به مرور زمان بر این امر واقف گشته است و متأسفانه این مرور زمان برای ایشان یعنی یک فاصله‌ی زمانی که تقریباً نیم قرن بوده است؟! وی خود می‌گوید: "باید اعتراف کنم که تنها با اقدام به این کار (یعنی آخرین چون به تازه‌گی مبادرت به نگاشتن و انتشار این کتاب نموده اند)، درجه عظیم اهمیت این ضرورت هر چه بیشتر بر من آشکار شد، و به راستی هر چه جلوتر رفتم این احساس حسرت که چنین نوشته‌ای می‌بایست چند سال، (چند سال یا چند دهه؟! زودتر از این به نگارش در می‌آمد بیشتر در من قوت گرفت." (پرانترها از من است.)

علاوه بر این، در خوش‌بینانه‌ترین شکل ممکن اگر فرض را بر این بگیریم که وی در طی دو دهه‌ی اخیر به این موضوع کاملن واقف گشته است، از آن‌جا که ایشان بیش از سه دهه است که در خارج از کشور بسر می‌برند و مبارزه‌ی طبقاتی در بستر خارج از کشور نیز هرگز نمی‌تواند به شکل عینی وجود داشته باشد، چه رسد به این که

بخواهد حاد باشد، پس چه چیزی واقعن مانع اقدام ایشان به این کار شده است؟

با توجه به این که در صفحات ۳ و ۴، بخش اول کتاب چنین می‌گوید: "حقیقت تلخ آن است که منبع اصلی و نگارنده اولیه تاریخ جعلی مورد بحث، نه دشمن بود و نه نیروئی از صف مخالفین کینه‌توز چریکهای فدائی خلق و شیوه مبارزه آنان. بلکه این امر از جانب یک نیروی خودی و از طرف کسی صورت گرفت که در انقلابی و آزادیخواه بودن آن هیچ شکی وجود ندارد. کسی که به سبک خود همواره از چریکهای فدائی خلق دفاع نموده و حتی جان عزیزش را نیز در این راه از دست داد. این فرد خودی مبارز و انقلابی، رفیق بیژن جزینی می‌باشد." (تأکیدها از من است).

بنابراین، می‌توان به درستی نتیجه گرفت که درواقع یکی از مهم‌ترین موانع عدم برخورد یا اقدام به این کار از سوی ایشان، همین نحوه برخورد و نگرش به این مقوله بوده است (که در نقل قول فوق به خوبی مستتر است) که خود بیانگر آن است که اندیشیدن، پرداختن و اقدام به این کار برای وی یک نوع تابوئی بوده است که اینک به هر دلیل شکسته و ترک برداشته، اما هنوز متلاشی نشده است. در ادامه نشان خواهیم داد که چرا این‌گونه است.

اما پیش از آن، پرسیدنی‌ست که حال مگر چه شده و چه اتفاقی افتاده است که این تابو شکنی دیرهنگام و ناکافی صورت گرفته است؟ نکند که حقیقت، پس از نیم قرن تصمیم گرفته است که بجنبد و از خواب غفلت بیدار شود! رفیق دهقانی، دقیقن برای همین واهمه‌ها و دیر جنبیدن‌ها بود که در این رابطه تا حقیقت بجنبد، دروغ همه جا را نه تنها فراگرفت، بلکه ویران نمود!!

برای کمونیست‌ها هرگاه بحث نقد و تجزیه و تحلیل نظرات و مواضع افراد و جریانات سیاسی مطرح باشد، دیگر موضوعی به نام خودی و غیرخودی نبایستی مطرح باشد. نقد کمونیستی نقدی است

کوبنده و بی‌پروا که در بیان حقایق ترس و واهمه‌ای ندارد، تعارف و استخوان لای زخم گذاردن هم ندارد.

چرا هنوز هم فکر می‌کنید که جزئی فردی خودی و انقلابی بوده است؟! اساسن به نظر شما چه چیزی او را خودی و چه چیزی وی را انقلابی می‌کند؟ آیا به این دلیل وی را خودی می‌دانید که: "او سازمان چریک‌های فدائی خلق را نیروی از آن خود می‌دانست"؟! (مندرج در صفحه‌ی ۵ کتاب). اگر چنین است، معنای این جمله آنست که او حس تملک بر این جنبش داشته و از سر جاه‌طلبی خود را مالک آن می‌دانسته است، پس همه چیز این سازمان مایملک او بوده است و ایشان مال کسی یا خودی کسی نبوده است، این دیگران بودند که خودی ایشان شدند، حال چه دانسته یا ندانسته!

به نظر می‌رسد که این مسئله‌ی خودی دانستن جزئی از سوی رهبری و اعضاء سازمان در آن مقطع، یکی از کلیدی‌ترین مسائلی است که باعث رخنه و تسلط دیدگاه‌های انحرافی وی در سازمان بوده است.

می‌گوئید که: "... تمجید و ستایش او از چریک‌ها محدود به شیوه‌ی مبارزه، فدکاری‌ها و برخوردهای شجاعانه و قهرمانانه‌ی آنان می‌شد، بدون این که توجه کند که پشتوانه‌ی آن برخوردهای انقلابی تأثیرگذار، باورهای است که از یک تئوری انقلابی نشأت گرفته بود که به صورت مدون در نوشته‌های رفقا پویان و احمدزاده منعکس می‌باشد"، و سپس اضافه می‌کنید که: "او در زندان اقدام به نوشتن نظرات خود که در تقابل با این تئوری قرار داشتند، نمود و ... نظرات حاکم بر چریک‌های فدائی خلق را نادرست می‌دانست، برای بردن نظرات خویش به درون این سازمان دست به تلاش گسترده‌ای زد تا بتواند نظرات خود را بر آن مستولی گرداند." (صفحه‌ی ۶ کتاب، تأکید از من است.)

اگر جزئی واقعن توجه نداشت که پشتوانه‌ی آن برخوردهای انقلابی تأثیرگذار، باورهای است که از یک تئوری انقلابی نشأت می‌گرفت، پس چرا اقدام به نوشتن نظرات خود نمود، که به تأیید شما نیز، در تقابل با این تئوری بود و برای بردن نظرات خویش، که باز به تأیید

شما متأثر از "حزب خائن توده" بود، به درون آن سازمان دست به تلاش گسترده‌ای زد تا بتواند نظرات خود را بر آن مستولی گرداند.

بنابراین بدون توجه نبوده است و کاملن هم آگاهانه این کار را انجام داده است، زیرا بر اساس همان حس تملک و جاه‌طلبی که در فوق به آن اشاره شد، تئوری حاکم بر این سازمان از آن ایشان نبود و به مدد کرختی و ساده اندیشی یاران "حقیقت"، بلاخره با دروغ و تحریف هم که شده، و صدالبته با کمک‌های بی‌دریغ آگاهانه و ناآگاهانه‌ی برخی از اعضاء سازمان، در ظاهر و مقطعی هم که شده، از آن ایشان شد!

گرچه جزئی، (و یاران و پیروان درونی و بیرونی‌اش در سازمان)، بدون ارائه‌ی یک نقد پرولتری یا حتا نقدی شرافتمندانه و اصولی، و تنها با تحریف و تحقیر و ارائه‌ی نقد سکتاریستی خرده‌بورژوائی همراه با شارلاتانیسم حزب توده‌ای یا به عبارتی دیگر رویونیستی، نظرات حاکم بر چریک‌های فدائی خلق را نادرست می‌دانست، اما تاریخ در فاصله‌ی کوتاهی از تسلط نظرات وی بر سازمان نشان داد که کدام نظر درست و کدام نظر، هم برای سازمان، و هم برای جامعه و پیشبرد امر انقلاب!، نه فقط نادرست، بلکه فاجعه‌بار بود!

حال ببینیم که چه مسائل، خصلت‌ها و موازینی، در نزد شما و البته بسیاری دیگر، از ایشان یک چهره‌ی انقلابی ساخته است؟!

- ← گسست تشکیلاتی وی از حزب توده پس از سال ۳۲.
- ← گرایش او به مارکسیسم و کمونیسم.
- ← زندانی سیاسی شدن وی در سال ۴۶.
- ← آشنائی قبلی وی با برخی از رفقای گروه جنگل.

← کشته شدن او به دست رژیم وابسته به امپریالیسم شاه در سال ۵۴.

گسست تشکیلاتی او از حزب خائن توده نه برپایه‌ی نقد و جدائی آگاهانه از آن، بلکه صرفن از روی اجبار به دلیل فروپاشی آن با فرار رهبران و کادرهای رده بالای آن به خارج از کشور و عدم حضور عینی و ملموس این جریان منحوس در بطن جامعه، پس از کودتای امپریالیستی سال ۳۲ بود و علاوه بر آن این گسست، قطعی هم نبوده است، زیرا همان‌طور که خود اشاره نموده‌اید، ارتباط گروه جزئی، ظریفی، سورکی با تشکیلات پلیسی حزب توده در تهران از دلائل اصلی ضربه‌ای بود که در زمستان سال ۴۶ به آن وارد شد.

گسست یا مرزبندی فکری و نظری وی از حزب منحط توده نیز امریست که هرگز به وقوع نپیوست و همواره در تحلیل‌ها و شیوه‌ی نگرش حزب توده‌ای وی که خود برگرفته از رویزیونیسم حاکم بر شوروی بود، کاملن قابل ردیابی و تشخیص بوده و هست. برای نمونه تز "دیکتاتوری فردی شاه" نظر و دیدگاه حزب توده و برگرفته از تز رویزیونیستی "راه رشد غیرسرمایه‌داری بود که جزئی از آن جانبداری می‌کرد و بعدن آن را به نام خود زد و به جنبش ارائه داد!

بنابراین از لحاظ فکری و نظری گروه جزئی در آن مقطع کم و بیش همان حزب توده بود، با این تفاوت جزئی که گویا (می‌گویم گویا، زیرا هیچ‌گونه سند و مدرکی که دال بر صحت آن در مقطع مورد بحث یعنی حد فاصل سال‌های ۴۲، که جزئی ادعا می‌کند گروه خود را ساخته است تا سال ۴۶ که آن گروه متلاشی می‌شود، وجود ندارد.)، تحت تأثیر تحولات انقلابی و رشد و گسترش جنبش‌های مسلحانه در سطح جهان، کم‌کم داشته در نظر به این ایده یا بهتر بگوئیم پذیرش مبارزه مسلحانه آن‌هم در حد "تبلیغ مسلحانه" نزدیک می‌شده و مشخصن قبل از انجام هرگونه تدارک و عملی، با توجه به

تداوم رابطه با تشکیلات پلیسی ساواک ساخته‌ی حزب توده با شراکت برخی از اعضای ساواکی شده‌ی آن در تهران، بجز دو تن که موفق به فرار از کشور شدند، همه‌گی در سال ۴۶ به دام نیروهای امنیتی رژیم شاه افتاده و سر از زندان در آوردند.

گرایش او به مارکسیسم و کمونیسم نیز از نوع اپورتونیستی-رویزیونیستی حزب منحط توده بوده است که به قول رفیق کبیر مسعود احمدزاده تنها کاریکاتوری از یک حزب مارکسیست-لنینیست بود. اساسن باید گفت که بستری که جزنی در آن تعلیم و تربیت سیاسی-ایدئولوژیک یافته بود در واقع جریانی غیرکمونیستی، منحرف و ماهیتن آلوده بود که حاصل‌اش بهتر از آن نمی‌شد!

بنابراین اگر حزب توده هرگز در عمل و نظر جریانی واقعن کمونیست بوده، ایشان نیز بوده است! همان‌گونه که در سطح بین‌المللی نیز جریان رویزیونیسم هرگز جریانی کمونیستی و انقلابی نبود، ولی با شارلاتانیسم سیاسی و ایدئولوژیک همواره خود را به ظاهر جریانی مارکسیستی-لنینیستی و انقلابی نشان می‌داد! اگر می‌توانید خروش‌چف و متعاقبین وی را کمونیست و مبارز و انقلابی بدانید، حزب توده و جزنی را نیز می‌توانید چنین بنامید!!

آشنائی قبلی جزنی با برخی از رفقای گروه جنگل هم نمی‌تواند دلیلی بر انقلابی بودن او باشد. به‌خصوص که شما خود به خوبی در صفحه‌ی ۵ کتابتان اشاره می‌کنید که جزنی "با دیدن نام رفیق علی‌اکبر صفائی فراهانی که قبلن عضو گروه جزنی بود و تازه خود وی (یعنی رفیق صفائی) نیز به واقع پس از شکل‌گیری گروه جنگل به آن پیوسته بود و ..."، جزنی "هیچ شکی به خود راه نداد که وجود گروه جنگل را نادیده گرفته و خود را به جای آن گروه در اتحاد با گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده، به‌وجود آورنده‌ی چریک‌های فدائی خلق بنامد." (پرانتر از من است.)

این به قول شما اولین برخورد غیرواقعی با تاریخ‌نویسی مربوط به سچفخا که شما خود به‌درستی نتایج فاجعه‌بار آن را برشمرده‌اید، به همراه تحریر جزوه‌ی "آن‌چه یک انقلابی باید بداند" از سوی جزنی به نام رفیق صفائی، خبر از آگاهانه بودن این اعمال و به قصد و نیت تسلط یافتن بر آن تشکیلات گویا یتیم و یسیر صورت گرفتند. همین موضوع خود به تنهایی برای غیرانقلابی دانستن جزنی کافیست!

پرسش اساسی در این رابطه این است که اصولن چرا پس از گذشت نیم قرن که بلاخره به همه‌ی جوانب این موضوع وقوف پیدا کرده‌اید؟! همچنان اصرار دارید که فرد یا جریانی را که خود فرصت‌طلبی، تجدیدنظرطلبی و انواع و اقسام صفات و اعمال غیرانقلابی وی مانند: "تحریف تاریخ، نفی و انکار موجودیت مستقل گروه جنگل از گروه خود و معرفی گروه خود به‌عنوان یکی از گروه‌های تشکیل دهنده چریک‌های فدائی خلق، درک سطحی و التقاطی از مارکسیسم-لنینیسم، تربیت ایدئولوژیک غیرمارکسیستی حزب توده‌ای‌اش، تحلیل‌های غیرواقعی از ساختار و شرائط جامعه ایران، برخوردها و خصوصیات خُرده‌بورژوائی، سکتاریسم، دوآلیسم، خودستائی و برتری‌طلبی (تا به آن حد که حتا در توضیح کذائی جعلی درباره‌ی گروه خود، نامی از دیگر افراد بنیانگذار آن یعنی ظریفی و سورکی به میان نمی‌آورد)، بزرگ‌نمائی در مورد گروه خود، دروغ‌گوئی و تبلیغات نادرست و گزاف به نفع گروه خود و برعلیه گروه احمدزاده، پویان و مفتاحی، به نام رفیق صفائی نوشتن و اشاعه دادن آن برای رفع کمبود یا فقدان هرگونه اثر تئوریک از سوی گروه جنگل و ربط و وصل دروغین آگاهانه‌ی آن گروه به خویش و به نام دیگری نوشتن و به نام خویش نقد کردن" یعنی فریب‌کاری و غیره‌ی آن را در صفحات مختلف کتاب مطرح و برمی‌شمارید، کماکان اصرار دارید که او را "خودی، مبارز و انقلابی" بدانید و بخوانید؟! بخصوص که این اعمال، نگرش و خصوصیات آن فرد خاص موجبات چنان خسران و فاجعه‌ای عظیم را چه در زمان حیات او و چه در پس آن فراهم نمود؟!!

هیچ فردی را به صرف زندانی سیاسی شدن هرگز نمی‌توان انقلابی قلمداد نمود، مگر در نظر و عمل انقلابی بودن وی اثبات گردد. زمان شاه افرادی بودند که توده‌ای و ملی‌گرا و مذهبی بودند و زندانی شدند و هرگز نه انقلابی بودند و نه کسی آنان را انقلابی خطاب می‌کرد. همین‌طور در زمان حاکمیت رژیم جدید امپریالیست‌ها (جمهوری اسلامی)، افراد بسیاری از همان جریان‌ها به علاوه اکثریتی، اقلیتی، پیکاری، مجاهد و سلطنت‌طلب و غیره بودند که به زندان افتادند و حتا کشته هم شدند، اما نه تنها انقلابی نبودند، بلکه عمدتاً ضد آن هم بودند.

بنابراین، کشته شدن جزئی به دست رژیم وابسته به امپریالیسم شاه نیز همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، نمی‌تواند دال بر انقلابی بودن یا انقلابی دانستن وی باشد. ضمن این‌که این امر یعنی کشته شدن وی و دیگران به دست نوکران امپریالیسم، چه شاه و چه شیخ، قطعاً محکوم است! اما نمی‌تواند دلیلی برای عدم برخورد قاطع و انقلابی با وی و دیگران و پرده‌ی ساتر کشیدن بر حقیقت و لاپوشانی آن باشد!

حال ببینیم چرا نوشته‌تان بد است. بد است چرا که به وظیفه کمونیستی خود در این رابطه به درستی عمل ننموده است. به عبارت دیگر بد است زیرا در بیان مبسوط حقیقت، فاقد درک و کاربرد متد دیالکتیکی می‌باشد و در نقد قاطع و بدون گذشت مواضع و عملکردهای افراد دخیل در تسلط دیدگاه‌های انحرافی جزئی بر آن تشکیلات بی‌بدیل کمونیستی در شرائط خاص ایران و نتیجه‌گیری و موضع‌گیری انقلابی در این باره شجاعت کافی به خرج نداده است و به همین سبب، همه‌ی آن‌چه را که باید می‌گفتید و نقد می‌کردید را در بر نمی‌گیرد و لذا شعاع آن بسیار محدود و ناکافی است.

در این جا سعی خواهد شد تا ضمن اشاره به تناقضات و کاستی‌های موجود در نوشتار مورد بحث و با تکیه بر مستندات موجود و همچنین مطالبی که خود وی مطرح نموده، این ادعا اثبات گردد.

اولین تناقض موجود در کتاب در صفحه ۳ پیشگفتار نمایان می‌شود، آن‌جا که ایشان پیش‌تر به شکل مختصر و فشرده روند شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق در دوره‌ی شاه را ذکر می‌کند و سپس اعلام می‌دارد که: "پس از قیام، در شرایطی که رهبری سازمان چریک‌های فدائی خلق به اشغال افراد سازشکار و خائن به منافع طبقه کارگر و دیگر توده‌های دربند ایران درآمده بود، تاریخ تحریف شده‌ای از این واقعت در جنبش اشاعه یافت و باعث شد که متأسفانه نسل جوان آن دوره با تاریخی جعلی در رابطه با شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق مواجه شوند." و همچنین در بخش اول کتاب، آغاز سخن، صفحه ۲، پاراگراف دوم یکبار دیگر ذکر می‌گردد که: "واقعت این است که در مقطعی که مربوط به بعد از قیام بهمن ۱۳۵۷ است، یک تاریخ جعلی از طرف سازمان خوش‌نام چریک‌های فدائی خلق ایران که متأسفانه در رأسش یک باند تبهکار (باند فرخ نگهدار و همپالگی‌هایش) قرار داشتند، در جنبش اشاعه یافت." (تأکیدها از من است).

در حالی که در متن اصلی، وی به دفعات و با تکیه بر اسناد موجود مانند "نشریه نبرد خلق، ارگان سچفخا، شماره‌ی ۶، اردیبهشت ۱۳۵۴"، به درستی نشان می‌دهد که این تاریخ جعلی را جزئی بنیان نهاد. و مطرح می‌نماید که: "نوشته‌های جزئی مورد استقبال برخی از رفقا در رأس سازمان قرار گرفت و از اواخر سال ۵۳ به درون سازمان راه یافت و عملن راهنمای حرکت سازمان شد." و در اوائل سال ۵۴ به شکل رسمی از سوی رهبری وقت سازمان که قطعن حمید اشرف در آن عنصری مهم و تعیین‌کننده بوده است، پذیرفته و در ارگان سازمان درج و اعلام شد. در آخرین شماره این نشریه (شماره‌ی ۷) در اواخر سال ۵۵ نیز "قویاً" به نیروهای جنبش توصیه کردند که "آثار تئوریک جنبش مسلحانه را مورد مطالعه قرار دهند و به ویژه به جزوه درخشان رفیق شهید

بیژن جزنی تحت عنوان "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" توجهی ویژه مبذول دارند."

دلیل این تناقض‌گوئی نمی‌تواند صرفن نوعی بی‌دقتی باشد، بلکه امریست که آگاهانه صورت گرفته است، زیرا پای حمید اشرف در میان است و او نیز برای رفیق دهقانی و بسیاری دیگر تابویی به مراتب بزرگ‌تر و مهم‌تر از جزنی‌ست!

بنابراین، گرچه خود در صفحه‌ی ۱۴ کتاب چنین می‌گوید: "... در حالی که باید به فعالیت‌های انقلابی یک فرد یا یک نیروی سیاسی ارج لازم را قائل شد ولی نباید اجازه داد که این امر باعث ندیدن نقص و خطا و خط کشیدن روی حقایق گردد. تقدس قائل شدن به یک نظر و اعتقاد، به صرف این که گوینده و طراحش این یا آن فرد مبارز می‌باشد، همان برخورد مذهبی مذهب‌یون به مسائل است و به زبان دیگر دچار شدن به دگماتیسم می‌باشد. حقانیت طبقه کار ایجاب می‌کند که در مقابل هر آنچه حقیقت نیست و از حقانیت برخوردار نمی‌باشد بی‌هیچ ملاحظه‌ای با قاطعیت ایستاد و به نشر حقایق در جهت خدمت به اعتلای جنبش کمونیستی یاری رساند."، اما متأسفانه علارغم اذعان به این امر درست، گویا برای ایشان اصلن مهم نیست که در این مورد خاص به دگماتیسم هم دچار شوند، و لذا بایستی در پرده سخن بگویند و صراحت کلام، نقد دیالکتیکی و موضع‌گیری انقلابی و کمونیستی را باید به فراموشی سپارند!

برای نمونه:

- می‌گوئید "نوشته‌های جزنی مورد استقبال برخی از رفقا در رأس سازمان قرار گرفت"، و به صراحت نمی‌گوئید حمید اشرف!
- می‌گوئید "رهبری سازمان دیگر حاضر به پیروی از مشی مبارزه‌ی مسلحانه؛ هم استراتژی، هم تاکتیک نبود"، و مشخصن نمی‌گوئید حمید اشرف!
- می‌گوئید "از اواخر سال ۵۳ نظرات جزنی عملن راهنمای حرکت سازمان شد"، و نمی‌گوئید از طرف چه کسی یا کسانی این

مسئله انجام شد، یعنی حمید اشرف و دیگر اعضای کمیته‌ی مرکزی وقت!

- می گوئید "این تغییر خط، راسمن و به وضوح به جنبش اعلام نشد"، و نمی گوئید چه کسی یا کسانی نخواستند یا مانع این کار شدند و صراحتن اسمی از حمید اشرف و دیگران به میان نمی آورید!

همان طور که می دانید و قبلاً هم گفته شده، در آن سال‌ها در زندان نوعی جدال یا مبارزه‌ی ایدئولوژیک بر سر نظرات رفیق احمدزاده و جزئی در بین زندانیان منتسب به سازمان چریک‌های فدائی خلق در جریان بوده که منجر به صف‌بندی افراد شده بود. آیا هرگز به این فکر کرده‌اید یا این احتمال قریب به یقین را به تفکر خود راه داده‌اید که رهبری سازمان از جمله حمید اشرف از این موضوع با خبر بوده باشد؟! به نظر من با توجه به همه‌ی مسائل و مواردی که در فوق به آن‌ها اشاره شد، رهبری سازمان و مشخصن خود حمید اشرف از این موضوع با خبر بوده، اما چون نظرات جزئی را در سال ۵۳ پذیرفته و راهنمای عمل خویش قرار داده بود و دیگر حاضر به پیروی از مشی مبارزه‌ی مسلحانه؛ هم استراتژی، هم تاکتیک نبود و راسمن و به وضوح هم این تغییر خط را به جنبش اعلام نکرده بود، لذا این موضوع را هم مسکوت گذاشته و هیچ موضع و نظر رسمی هم در برابر آن نگرفت و اعلام نکرد!!

و یا، آیا هرگز از خود پرسیده‌اید که چرا و به چه منظوری حمید اشرف یک‌بار در جزوه‌ی "یک سال مبارزه‌ی چریکی در شهر و کوه" تاریخ تشکیل گروه جنگل را با هشت کادر در پائیز سال ۴۷ اعلام می کند و بار دیگر در "جمع‌بندی سه ساله" سال ۴۵ را برای آن تعیین و مؤسسين آن را هم جزئی و سورکی و زاهدیان می نامد؟

رفیق اشرف دهقانی در کتاب خود (در قسمت "یادداشت‌ها، مورد شماره‌ی ۱) به این موضوع اشاره می کند، اما در برابر آن هیچ‌گونه

موضعی نمی‌گیرد و تنها به طور ضمنی به این بسنده می‌کند که بگوید: "...، با این حال، تاریخ واقعی شکل‌گیری گروه جنگل در این جزوه، با توجه به عقب‌برده شدن زمان تشکیل این گروه و نام بردن از افرادی به عنوان "مؤسسين ابتدائی" آن، مخدوش گشته است. این برخورد نیز به نوبه‌ی خود به فرصت‌طلبان امکان تحریف تاریخ را می‌دهد."، در حالی که باید این کار حمید اشرف را به‌واقع ناشی از پذیرش نظرات جزئی و تاریخ تحریف شده‌ای دانست که وی ساخته و پرداخته و او نیز فاعل یا بازوی اجرائی آن بوده است.

بنابراین با استناد به این مورد و دیگر موارد اشاره شده در فوق که در اواخر سال ۵۳ و اوائل سال ۵۴ صورت می‌گیرند و همچنین با توجه به این گفته‌ی خود شما در صفحه ۸ کتاب مبنی بر این که: "نظرات بیژن جزنی به جای تئوری مبارزه‌ی مسلحانه چریک‌های فدائی خلق اولیه، از اواخر سال ۱۳۵۳ عملاً راهنمای حرکت سازمان چریک‌های فدائی خلق گردید."، به درستی می‌توان و باید نتیجه‌گیری نمود که:

اولن، حمید اشرف در اشاعه این تاریخ جعلی و حاکم کردن نظرات انحرافی جزنی بر سازمان نقش بسزائی داشته و در حقیقت او هم عامل بردن آن نظرات به درون سازمان و هم عامل اجرائی آن بوده است که منجر به تغییر شعارها و خط‌مشی سازمان و همچنین جهت‌گیری عملی آن در رابطه با سازماندهی نیروهایش در راستای نظرات جزنی شد. حاکمیت اپورتونیسیم راست مورد اشاره از همین جا نشأت می‌گیرد، یعنی دقیقن "از اواخر سال ۵۳ که نظرات جزنی عملن راهنمای حرکت سازمان شد" و به قول شما "رهبری سازمان دیگر حاضر به پیروی از مشی مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک نبود."، نه این که به یک‌باره در آذر ماه سال ۵۶ به‌وجود آمده و تسلط یافته باشد.

این واقعن تأسف‌بار و غم‌انگیز است که حزب توده با هوشیاری و تیزی بی‌ضدانقلابی خویش در اواخر سال ۵۳ به شکل‌گیری روند تجدید تفکر در سازمان پی می‌برد و به سازمان پیام می‌دهد و شادی

خویش را ابراز می‌کند، اما رفقای انقلابی ما در درون سازمان چه آن‌ها که در کشور بودند و چه آن‌ها که در خارج از کشور به سر می‌بردند با حمید اشرف و به‌طور کلی مرکزیت سازمان هیچ برخوردی نمی‌کنند؟!!

رفیق دهقانی در یادداشت شماره‌ی ۸ کتاب عیارغم این‌که به این موضوع چنین اشاره می‌کند: "در حقیقت آنچه موجب شادی و شعف کهنه‌کاران ضد انقلابی حزب توده گشته بود، مشاهده مطالبی بود که در نشریه ۱۹ بهمن با ادعای دفاع از جنبش مسلحانه و چریک‌های فدائی خلق درج می‌شد و "روند تجدید اندیشه در بین افراد وابسته و هوادار چریک‌های فدائی خلق" را القاء می‌کرد. رفقای ما در ایران به پیام فوق در اسفند ۱۳۵۳ در جزوه‌ای که به مناسبت "اعدام انقلابی عباس شهریاری، مرد هزار چهره" منتشر شد پاسخ دادند. جزوه مزبور با مطالبی که در آن نوشته شده بود نشان داد که متأسفانه شادی سران حزب توده از "روند تجدید اندیشه" در سازمان ما بی‌مورد نبوده است. این جزوه خیلی دیر به دست من و رفیق حرمتی‌پور در خارج از کشور رسید که بسیار مایه غم، تأسف و ناراحتی ما شد، به همان حد که اطلاع از "روند تجدید اندیشه" در سازمان ما، باعث شادی و شعف حزب توده شده بود، اما از این‌که پس از آگاهی از این موضوع، هیچ برخورد نظری و عملی مشخصی (چه در سطح درونی و چه بیرونی تشکیلات) با آن از سوی وی و رفیق حرمتی‌پور صورت نمی‌گیرد، نه حرفی می‌زند و نه انتقادی می‌کند؟!!

نکته‌ی دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که رفیق دهقانی در یادداشت شماره ۱۰ که مربوط به توضیح درباره‌ی نوشته حمید اشرف تحت نام "تحلیل یک سال مبارزه چریکی در شهر و روستا" می‌باشد می‌گوید: "این نوشته اولین بار در تابستان ۱۳۵۳ از طریق رادیو میهن‌پرستان در جنبش پخش گردید. ... رفیق نسترن آل‌آقا ناگهان با ناراحتی از جا پرید و گفت این نوشته که داخلی بود پس چرا دارد از رادیو پخش می‌شود؟! چرا این نوشته درونی به رادیو فرستاده شده است؟ او گفت که آن مقاله را خود وی (نسترن آل‌آقا) تایپ کرده بود و رفیق حسن نوروزی شدیداً با آن مخالف بود و به همین خاطر قرار بود به عنوان یک نوشته داخلی در درون سازمان

بماند و ... (در آن زمان رفیق حسن نوروزی که یکی از رفقای باقیمانده از گروه احمدزاده بود به شهادت رسیده بود - ۲۰ دیماه ۱۳۵۲ - این رفیق که یک کارگر کمونیست بود پس از ضربه‌های سال ۵۰ به عنوان یکی از اعضای مرکزیت، نقش بزرگی در بازسازی سازمان داشت). با این برخورد و صحبت‌های رفیق نسترن، من نیز به او گفتم که چطور در پایگاه مشهد وقتی آن را خواندم بسیار ناراحت و به واقع عصبانی شدم. چون در رابطه با گروه احمدزاده مطالب نادرستی در آن مطرح شده و ..."، اما پس از خروج از کشور و قطع ارتباطی که قبلن به آن اشاره شده، دیگر دنبال آن را نمی‌گیرد و در این کتاب نیز نمی‌گوید که چه کسی آن نوشته را که قرار بوده به دلیل مخالفت شدید رفیق حسن نوروزی و احتمالن دیگران به صورت بیرونی پخش نشود، پس از شهادت رفیق نوروزی به آن شکل در جنبش پخش می‌کند؟! بی‌شک حمید اشرف و دیگر یاران جزئی در سازمان دست به چنین کاری زده‌اند!

درثانی، اگر فرض را بر این محال در نظر بگیریم که حمید اشرف این کار یعنی اشاعه‌ی این تاریخ جعلی و حاکم کردن نظرات انحرافی جزئی بر سازمان، را غیرآگاهانه انجام داده است و عمدی در کار نبوده و از روی بی‌توجهی بوده باشد (که البته بعید به نظر می‌رسد که چنین بوده باشد!)، از یک سو نشان از عدم درک عمیق و همه‌جانبه‌ی نظرات رفقا مسعود و پویان و عدم اعتقاد راسخ به آن از طرف وی دارد و از سوی دیگر نیز حاکی از عدم تشخیص درست وی از نظرات انحرافی جزئی و متضاد بودن آن با تئوری مبارزه‌ی مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک است. اما این فرض حتا به شکل محال‌اش هم غلط است، زیرا "از اواخر سال ۵۳ که نظرات جزئی عملن راهنمای حرکت سازمان شد" و "رهبری سازمان دیگر حاضر به پیروی از مشی مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک نبود"، و این خود حاکی از آگاهانه بودن آن است.

حال که واضح و مبرهن شد که این امر یعنی تغییر خط سازمان به عمد و براساس آگاهی صورت گرفته است، پس چرا به شکل رسمی

و برپایه‌ی بحث و تبادل نظر درون سازمانی طی سندی به وضوح اعلام نشد و به اطلاع جنبش رسانده نشد؟!

از آن‌جا که هیچ‌گونه سند و مدرکی دال بر در جریان بودن چنین مباحثاتی یا به‌عبارت دیگر مبارزه‌ی ایدئولوژیکی بر سر آن در مقطع مورد بحث در درون سازمان وجود ندارد، بنابراین می‌توان و باید چنین نتیجه گرفت که حمید اشرف خود به تنهایی در این خصوص تصمیم گرفته است و دیگران دنباله‌روی کردند و این یعنی فاجعه!

البته رفقای دیگری هم که در آن مقطع و پس از آن در مرکزیت سازمان بودند، چه موافق و چه بر فرض مخالف این امر بوده باشند، به همان اندازه مقصر بوده‌اند. اگر موافق بوده‌اند که همدستان این فاجعه‌ی به بار آمده‌اند و اگر مخالف بوده‌اند، پس چرا هیچ نوشته و عمل کردی که در مخالفت با این موضوع از سوی ایشان باشد در بطن تاریخ این سازمان به ثبت نرسیده است.

جای تعجب بسیار است که حتا رفیق حمید مؤمنی هم که خود جزوه‌ی "پاسخ به فرصت‌طلبان در مورد "مبارزه‌ی مسلحانه؛ هم استراتژی، هم تاکتیک" را در مواجهه با محافل و سازمان‌های اپورتونیستی منتقد این تئوری در داخل و خارج از کشور در سال ۵۴ نوشت، هیچ اشاره‌ای به رسوخ و استیلای نظرات اپورتونیستی و رویزیونیستی بر سازمان نه در این نوشته و نه در جای دیگر ندارد؟! شاید علت آن، به احتمال قریب به یقین، از همان نگاه غلط مرسوم به جزنی که تا به امروز هم ادامه دارد یعنی "خودی و انقلابی" دانستن وی و به غلط در تکامل تئوری راهنمای سازمان دانستن آن نظرات نشأت گرفته باشد!

در هر دو صورت فوق (یعنی انجام مسائل و جهت‌گیری‌های مذکور برپایه‌ی آگاهی یا عدم آگاهی)، این موضوع بیانگر و در تائید این نکته نیز هست که حمید اشرف تئوریسین نبود و به قول معروف او یک

پراتیسین بود. (اساسن هیچیک از رفقای گروه جنگل تئوریسین نبودند. قبل از تشکیل سازمان هیچ نوشته‌ای حتا غیرتئوریک از آن‌ها و حمید اشرف وجود ندارد، بعد از آن هم صرف نوشتن چند مطلب آن هم غیرتئوریک نمی‌توان او یا هر فرد دیگری را تئوریسین دانست. البته این به این معنی نیست که آن‌ها آگاهی تئوریک نداشتند. مسلمن آن‌قدر آگاهی سیاسی-تئوریک داشتند که به راه کمونیسم و مبارزه برای آرمان‌های آن در شرائط ایران آن‌هم در آن ایامی که جنبش و جامعه در وضعیت اعتلای انقلابی نبود، قدم نهندند.)

زمانی که به یک پراتیسین تئوری ناب مارکسیستی-لنینیستی منطبق با شرائط می‌دهید، منجر به عملکرد انقلابی او و پیشبرد امر مبارزه و انقلاب می‌گردد. اما هرگاه به وی تئوری انحرافی رویونیستی را بدهید، بی‌تردید در عمل منجر به پی‌راهه رفتن فرد، تشکیلات، جنبش و در نهایت جامعه شده و فاجعه به بار خواهد آورد و ما همه‌گی به عینه دیدیم که متأسفانه چنین شد!

امری که با درایت و آینده‌نگری سیاسی، پیشبرد مبارزه‌ی ایدئولوژیک سالم درون سازمانی در همه‌ی عرصه‌های نظری و عملی در تمام سطوح تشکیلاتی، و پایبندی بر اصول و مواضع تعیین شده و پذیرفته شده در مقطع اتحاد دو گروه از سوی حمید اشرف و در کل رهبری سازمان، می‌شد از آن ممانعت کرد.

تصور کنید که از همان ابتدا، رهبری و اعضاء سازمان قادر به تجزیه و تحلیل و نقد نظرات انحرافی جزئی می‌شدند و ضمن در تضاد و تقابل دیدن آن با تئوری انقلابی مبارزه‌ی مسلحانه؛ هم استراتژی، هم تاکتیک، مانع ورود و رسوخ آن به ارکان سازمان می‌شدند و آن را در "تکامل آن" یا "پای دوم جنبش" و از این دست مزخرفات نمی‌پنداشتند (نظراتی که در واقع نه در جهت تکامل تئوری، بلکه نابودی آن و نه در واقع به‌مثابه پای دوم برای جنبش، بلکه در

حقیقت جریانی که آمد تا پای اول آن را قطع نماید!)، بی شک آن چه که بر سر آن تشکیلات تنومند انقلابی بی بدیل در ایران که با خون بسیاری از بهترین فرزندان این خلق همیشه دریند آبیاری شده بود، هرگز حاصلش این نمی شد که شد! مسلمان اگر حتا یکی از رفقا پویان یا احمدزاده نیر باقی می ماند، بی تردید سدی سترگ در برابر جزنی و رسوخ خزندهی اندیشه های ضدانقلابی وی در سازمان وجود می داشت و نتیجه به هیچ وجه آن نمی شد که شد!

ختم کلام این که، اگر نیم قرن زمان بایستی سپری می شد تا تابوی جزنی، آن هم تازه با حفظ حرمت او به عنوان "فردی خودی، مبارز و انقلابی"؟!، بلاخره شکسته شود، احتمالن یک قرن بایستی بگذرد تا برای رفقای ما تابوی حمید اشرف نیز چنین شود. البته اگر عمری باشد، که امید است باشد!

پویان کییری

اسفند ۱۴۰۰